

◦ مد اجباری ◦ [۱۶:۰۱ ۱۹,۰۶,۲۰] ◦



#قسمت_۱۲۲

#عقد_اجباری

دیگه دوست نداشتم با هیچکس دیدار داشته باشم ،
میخواستم تنها باشم و فکر کنم شاید به نتیجه ای برسم
، نمیدونم چقدر گذشته بود غرق افکار خودم شده بودم
که صدای امیرهمایون اومد :

_ بهارک

با شنیدن صدایش به سمتش رفتم و گفتم :

_ بله

_ معین پایین نشسته !

چشمهام گرد شد متعجب پرسیدم ؛

– چرا چیزی شده ؟

نفس عمیقی کشید و گفت :

– نه

– راستش بگو احساس میکنم یه چیزی شده وگرنه تو

اینقدر پریشون نمیشدی !

نفسش رو آه مانند بیرون فرستاد :

– آره واقعیتش یه چیزی شده

با چشمهای ریز شده بهش خیره شده بودم میخواستم

بفهمم چی شده

– چی ؟

– مامانت الان بیمارستان هست

ترسیده داد زدم :

– چی ؟

– قرار نشد اینطوری بشی بهارک اول آروم باش !

چشمهام پر از اشک شد

– راستش رو بگو امیرهمایون مامانم چش شده ، الان

حالش خوبه ؟ بریم پیشش خواهش میکنم من ...

نفسم به شمارش افتاد انگار واسم سخت شده بود نفس

کشیدن ، امیرهمایون با دیدن این حالت من سریع خیره

بههم شد و گفت :

– نیاز نیست نگران باشی مامانت حالش کاملا خوب

هست !

نفس عمیقی کشیدم و گفتم :

– بریم پیشش

– اول اروم باش !

– من آرامم

– شوخی کردم مامانت چیزیش نیست

اولش شوکه شده داشتم بهش نگاه میکردم بعدش خیره

بهش شدم ...

داد زدم :

– چجوری میتونی همچین شوخی کثیفی بکنی
امیرهمايون میدونی چقدر ترسیدم مامانم چیزیش بشه ؟

خیره بهم شد و پرسید :

– مگه دوستش داری ؟

– آره

پوز خندی زد :

– میخواستم بفهمی چقدر دوستش داری واسه همین
بهت دروغ گفتم

ساکت شده داشتم بهش نگاه میکردم واقعا شوخی
زشتی بود

– بهارک

با شنیدن صدایش خیره بهش شدم و گفتم ؛

– بله

– بریم پایین

– آره

راه افتادم سمت پایین اما قلبم حسابی داشت خودش رو
میگوید

هنوز یه احساس ترس باهام بود

– سلام

معین نگاهش رو بهم دوخت و گفت :

– خوبی ؟

– اگه امیرهمایون بزاره آره !

معین خیره به امیرهمایون شد

– چرا اذیتش میکنی هان ؟

چند تا نفس عمیق کشید بعدش جوابش رو داد :

– خودت خواستی واسه همین همچین کاری کردم پس

نیاز نیست چیزی بگی

چشمهام گرد شد

_ شما دوتا نقشه کشیده بودید ؟

معین شرمنده بهم خیره شد

_ ببخشید

_ واقعا واسه جفتون متاسف هستم چرا همچین کاری

انجام دادید ؟